

یکشنبه ۱۶ جون ۲۰۱۹

ف، هیرمند

فصل عاشقی

به سالروز مرگ احمد ظاهر، آواز خوان همیشه جوان وطن

این کشور، سرزمین باشندگان افغانستان، در گذشته های نه چندان دور مثل حالا کوره آدم خواری و صحرای سلاخی انسان نبوده است، اینجا فصولی و محصولاتی داشته، بهارانی، عطر های ملایم عشق و عاشقی، نسیم روح نواز نوازش های عاطفی و صدا های آکنده از شور جوانی و آزاده گی در آن زندگی کرده اند، اینجا در آن آوان آماج سرود مرگ و ماتم نبوده است، در این دیار عشق هم نفسی کشیده است...

...و احمد ظاهر صدای فصل عاشقی بود، همانند فرشته عشق، سمبول فصل عاشقی، این عشق، گونه و عشوه های رنگارنگی داشت، عشق به انسان، عشق به انسانیت مرتفع، عشق به آزادی و آزاده گی، عشق به تحول و انکشاف، عشق به تمایلات سیاسی، عشق به میدانی شدن توانایی های مردم در عرصه های ملی، منطقه و جهان، عشق به خفیف ها و شدید ها، عشق به برابری و تساوی آدم ها، عشق به توده ها، عشق به فرهنگ، عشق به هنر، عشق به دانش اندوزی، عشق به ... و احمد ظاهر محصول و فرزند همین فصل بود، که ترانه هایش، آرزو هایش، درخشش شوخی ها و جوانی و تابو شکنی هایش، بیان نیاز های درونی نسل جوان معاصرش بودند: «حاشا که من به موسم گل ترک می کنم ... من لاف عقل میزنم این کار کی کنم...» گرچه که این نسل تا آن زمان در چوکات شهرها محدود میگردید، اما عده ای از جوان های روستایی در حد امکانات شان ترانه های ساده ای ظاهر را زمزمه میکردند.

احمد ظاهر با آنکه توانایی های فردی برارنده ای داشت خود محصول تمایلات زمان خود بود، این تمایلات همان زمان بودند که در شگوفایی هنر احمد ظاهر نقش و اثری داشتند؛ احمد ظاهر نیاز

های نسل جوان شهری اش را در هنرش جا میداد، اگر چه که رسیدن به آن نیاز ها در آن شرایط اجتماعی بعضاً مستحیل می نمود، چون آرزوها با توانایی های اجتماعی همسانی نداشتند.

ظاهر از کوتاهی ها و ناامیدی ها هم سروده است بلکه به کررات سروده است آهنگی از او داریم که یأس و ناامیدی اکثریت نسل جوان را در دسترسی به آرزو های شان منعکس می ساخته است... « بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران ... کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران...»

ولی خط اساسی هنر ظاهر لبریز از نشاط و فضاگشایی بود، دریدن پرده های فرسوده کهنه گرایی و عقب مانده گی، سرکشی از انقیاد اشرافیت، در همکوبیدن حصار های بیروکراتیک و جار زدن برای شادی، جوانی، آزادی فردی و حق صدا بلند کردن در حوزه هنر، فریاد زدن برای حق خوش بودن، ونعره برآوردن برای حق به نمایش گذاشتن احساس های جوانی، ... اینها شعار عریان و پنهان نسل جوان آن زمان بودند، گاهی این شعار ها در اقشار دور رنگ مفرط میگرفتند و در اقشار قریب حس جوانی را به طغیان می آوردند. صدای ظاهر هویت صدایی وضع شگوفایی احساسات آن زمان می تواند بود. احساسات بود، هیجان و مستی از فضای بازی که سابقه نداشت و گاهی می شد که باعث سرخوردگی گردد، بعداً چنین هم شد، ولی در زندگی واقعی عشق، همانند احساس ها، گرم و آتشین نبود، فقط آرزو های دور که بعضاً دست نیافتنی بودند به طور مهیجی برون انباشته میشدند، بدون تحقق یافتن شان و گاهی به بیراهه میرفته اند.

ظاهر بعد از مرگش هم قربانی غلو پردازی ها، بوده است، که بعضاً سیمای حقیقی این هنرمند بزرگ کشور در عقب افسانه پردازی ها وفانتزی های عوامزده و به دور از واقعیت، در ابهام و خیره گی قرار میگیرد.

احمد ظاهر - بدون آنکه در بیوگرافی و پروفایل آن مبالغه گردد - از جهات متعدد خصوصیت های داشته که به او جایگاه متشخصی میداده است ؛ او فرزند یکی از اشراف شرق کشور (وزیر و بعداً صدراعظم مملکت) بود، او استعداد خارق العاده ای داشت، زیرکی او از درک موسیقی روز معمول در منطقه جغرافیایی ما و نیز نیاز نسل جوان شهری، بخصوص جوانان بالنسبه مرفه که دسترسی به وسایل شنیدن و بازی موسیقی داشتند، محل زندگی او که در منطقه ای مرفه نشین کابل و فرصت های سهل تماس اش با موسیقی شناسان وقت - چون نینواز، شاه ولی ولی (ترانه ساز) و... - خود احمد ظاهر از توانایی لازم اقتصادی برای داشتن وسایل موسیقی برخوردار بود. او نیاز هنری موسیقی نسل جوان متذکره را میدانست چون خود او به همان قشر تعلق داشت.

احمد ظاهر در گام نخست شهرت و نام آوری خود را در حلقه‌های خاستگاه اجتماعیش کسب کرد، این شهرت به آهستگی از این دایره در میان سایر جوانان شهری نفوذ نمود، به خاطر دارم که شنیدن پارچه‌های احمد ظاهر در اوایل در میان جوانان اقشار دیگر، بیشتر ماهیت نمایشی داشت، نمایشی به اینکه جوانان اقشار دیگر نیز ادای "مدرن بودن" از خود به نمایش می‌گذاشتند... احمد ظاهر در میان جوانان برون قشری اش کمی دیرتر درک شد، هنر احمد ظاهر زمان لازم داشت تا میان تمام مردم همگانی شود، رسیدن این هنر تا مردم به وسایل لازم نیاز داشت که در اوایل مردم آن وسایل را نداشتند.

ولی خود احمد ظاهر و حضور او در عرصه هنر موسیقی نیاز به آن داشت تا مستدل سازد که علی‌الرغم آنکه از اشرافیت جامعه میاید و با اینکه فرزند بروکرات بزرگ کشور است، می‌تواند در حوزه موسیقی حضور یابد و در این راه و این سنت شکنی، تابو شکن و پیشرو بود و مورد حمایت روشنی‌بینان و پیشروها نیز قرار گرفت، او در راه تکامل کار هنری اش طبیعتاً "پیشرو" و مترقی بود.

جامعه احمد ظاهر تازه با بارش حقوق و آزادی‌های اساسی انسان مرطوب میشد و تمایلات متنوع به اثر این باران گونه جوانه میزد، که بعضاً یکی دو تایی این جوانه‌ها زهر آگین هم بودند. ظاهر برای شگوفایی اش هر چه لازم بود در اختیار داشت، مصونیت، ثروت، دسترسی به امکانات عمومی و دولتی، با آنکه سعی میکرد، در چنین امکاناتی وابسته نه گردد، بلکه کار و هنر او محصول صرف خود او بوده است، او در مجل‌ترین کلوب جشن‌های استقلال با قرارداد های هنگفت آن زمان کنسرت میداد.

ظاهر همانند سایر هنرمندان اصیل، مردم‌گرا و انسان‌گرا بلکه به درجه بلندی هومانیت بود، او همانطور که بود با همان سیمایش ظاهر میشد و نیازی به چند چهره‌گی نداشت، با دوستان و همکاران تهی دستش کمک میکرد، از دستفروشان فقیر با آنکه نیازی نداشت، امتعه‌شان را خرید می‌نمود، با هنرمندان دوران حسادت نمی‌ورزید، هر شخصی را با همان خصایلش حرمت می‌گذاشت، او خصلت‌های انسان روشن یک جامعه در حال استحاله را داشت، میدانست که هنر او چگونه باید باشد و هر هنری که با غنای زمان خود پدید آید، زیاد عمر میکند و ظاهر سعی میکرد رنگ دوران خود را در هنرش حک کند. می‌گفتند "عیاش" است، در این مورد کرازماتیک او و شهرت و هنرش بلای جاننش شده بود، بعضی از دخترهای هم‌دورانش از سر او دست بردار نبودند اما او در این عرصه حد شرافت و ارزش‌های انسانی را رعایت میکرد، او با شامه قوی

میدانست که نسل دور وبر او چه هنری را می پسندد، یکی از علل ماندگار شدن آثار هنری او "جوان بودن" پارچه هایش است؛ او برای مخاطب جوان خود می سرود، پیرانی که امروز احمد ظاهر را می شنوند، در واقع آهنگ های ظاهر برای شان یک متن نستلژیک را حاوی خواهد بود.

«... گرزلف پریشانست بر دست سبا افتد...» در کنج ها و کناره های پارک شهرنو ودر کوچه های همجوارش بود که این زلف بر دست سبا می افتاد، دل ها بی خیال از آنسو های پارک و کوچه هایش می تپیدند و زلف ها در چنگ هوس های نام و نام خانواده گی گیر میکردند. شاید ظاهر "زلف پریشان" آن دخت گرسنه را که از یک سو فقر جامعه خورد و خمیرش کرده بود و از سوی هم طبیعت با خشک سالی اش به او گشنگی را هدیه کرده بود، نیزسروده که این فریاد ظاهر ممکن به گوش آن زلف های پریشان خاک آلود نه رسیده باشد، ولی ظاهر در زندگی اصلی اش سند گذاشته است که آن دخت را به خاطر داشته است، با عشق به هموطنش... او از زبان خلیلی درد هموطنش را فریاد برآورده است که: «ناله به دل شد گره راه نیستان کجاست...»

اما میدانیم که عاشقی های "فصل عاشقی" وطن ما صرف حرف رویا و خیال و خیال پلو بودند، تمایل بودند، آرزو و ایده بودند که هرگز تحقق نیافتند، گویا قصه ای عاشقی های آن دوران به ناکامی انجامید، یعنی پایان قصه آن فصل عاشقی ناکامی بود.

آری دوران فصل عاشقی دوران هیجانانگ بود و هیجانانگ سرشار از آرمان ها... اما اما سیلی محکم روزگار را به روی خود چنان دریافت کرد که عشق ها همه همچو خانه گک های ریگی کودکان در کنار دریا فرو ریختند، عشق ها خفه گشتند به زندان انداخته شدند و شکنجه شدند، ترور شدند، تیرباران شدند، آرمان انسان گرایی به دار زده شد، خندیدن و خوش بودن دوباره ممنوع گشت، روزگار دست عاشقی را دستبند زد و چند قرن به عقب برد تا دگر جرئت طغیان و فغان نداشته باشد، تمام گل های هیجانانگ و آرزو ها پر شدند، عاشقی مثل مرغ زیر کارد قصاب بال و پرش را بال بال دید و این است که حالا ما در جنگل فارغ از عشق پرتاب شده ایم، از فصل عاشقی صدای که مانده و تا دیر ها خواهد ماند، آواز احمد ظاهر است .

وطن من عاشق عشق است سرزمین من عشق را می شناسد و به آن باور دارد، وطن من فصل های عاشقانه ای هم داشته و این فصل ها گرچه پر پر شدند ولی میدانم، «اگر بهاریباید ترانه ها خواهم خواند ترانه های خوشی عاشقانه خواهم خواند.» روزی از زیر خاکستر های جنگ سر بر خواهند آورد.